

سیروس پرهام

# پستیها و بلندیهایی که برایم در ادبیات

تطور و تحول جهان بینی لیبرالیسم در ادبیات مغرب زمین در طول سده های هجدهم و نوزدهم میلادی آنچنان با تحولات اجتماعی و اقتصادی جوامع باختری همگام و همبسته است که دست کم به اصل انکار ناپذیر رامسلم می‌آزد: اول اینکه برخلاف پندار هواداران " هنر برای هنر" و سلسله جنبانان "هنرمحض"، همه اندیشه‌ها و سبک‌ها و مکتب‌های هنری و ادبی از قانون الزامات و انطباقات اجتماعی تبعیت می‌کند. دوم اینکه شکست و پیروزی اندیشه‌ها و آرمان‌های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی لاجرم نشیبه‌ها و فرازهای همان اندیشه‌ها و آرمان‌ها را در قلمرو هنر و ادبیات عصر بدنیا خواهد داشت. سوم اینکه افکار و اندیشه‌هایی که در یک مقطع زمانی و در یک دوره از تحول جامعه و در پیوند با مجموعه‌ای از شرایط عینی و ذهنی اجتماعی؛ پیشرو و مترقی و انقلابی است در شرایط متفاوت الزاماً چنین نخواهد بود و چه بسا واپسرو و ارتجاعی و ضد انقلابی هم باشد. ( ضرورت به‌ناکیست نیست که عکس‌آنها عیناً تحقق یابند است و اندیشه‌ای که در مرحله‌ای از مراحل تکامل اجتماعی - در یک جامعه و یک دوره، تاریخی معین و یادر جوامع و ادوار متفاوت - ارتجاعی و غیرمترقی تلقی شود در مرحله‌ای دیگر، دوره، دیگر و جامعه، دیگر ممکن است ماهیت مترقی پیدا کند و بنیبه، انقلابی بهم رساند. ما حاصل این اصل چیزی جز ایسن نیست که هیچ بینش و فلسفه‌ای ارزش مطلق ندارد و بیرون از دایره

زمان و شرایط و مناسبات اجتماعی نیست).

لیبرالیسم هنگامی در ادبیات اروپائی با گرفت و رونق انقلابی یافت که نظام اجتماعی و اقتصادی قرون وسطی - که بر فنودالیسم استوار بود - در کار فروریختن بود. اشراف و بزرگ مالکان و صاحبان اصل و نسب، که با پشتیبانی آباء، کلیسا و کشیشان کاتولیک سرنوشت اجتماع را مقدر می‌کردند و همه توانائیهای انسانی را در حصار قلعه‌ها و املاک مزروعی خود مقید می‌داشتند، رفته رفته خود را در برابر نیروهای نوظهور اقتصادی - که محور تجارت آزاد و فرد آزاد می‌گشت - ناتوان می‌یافتند. طبقه متوسط و بورژوازی و بازرگانان و پیشه‌وران و صاحبان کسب و کار سربلند کرده بودند. تمامی هستی و رشد این گروههای شهرنشین و راه یافتن آنها به روستاها بستگی به آزاد شدن فرد از یوغ استبداد نظام ارباب و رعیتی و کلیسای کاتولیک داشت. سنتها و مقررات فنودالیسم - کاتولیسیسم مانع از آن بود که انسان صاحب اختیار و تعیین کننده، سرنوشت خود باشد. در شرایطی جامع قرون وسطائی، شخص نمی‌توانست به انگیزه، خواستها و منافع شخصی خود هر کالائی را آزادانه تولید کند و به هر کجا ببرد و به هر کس می‌خرد، بفروشد. از این رو ثوریهای آزادی اقتصادی (کسب و کار آزاد و داد و ستد آزاد و تولید و مصرف آزاد و رقابت آزادانه اقتصادی) که فرد آزاد محور آن بود رونق گرفت و در پی آن سردمداران مذهب پروتستان - که برخلاف ولایت کاتولیسیسم به مردمسبحی آزادی و اختیار بیشتری می‌داد - به یاری او شتافتند و لیبرالیسم شمار و آرمان دوران شد.

نخستین انعکاس گسترده و نیرومند لیبرالیسم در ادبیات به صورت مکتب رمانتیسیم متجلی شد که پرچم آزادی فرد را در اقلیم شعر و نثر برافراشت و قیام نویسنده، رمانتیک در برابر سنتهای ادبیات کلاسیک - که دست پرورده و زیننده، نظام فنودالیستی و اشرافیت بود - چیزی جز ترجمان هنری قیام فرد آزادی طلب در برابر نهادهای آهنگین قرون وسطائی نبود. شاعر و نویسنده، رمانتیک، فردی آزاد بود که میخواست به اختیار خود و به دلخواه خود و به ولای دل خویشتن قلم را به گردش در آورد و سیلاب و تخیلات از بند رسته، خود را بر پهنه، کاغذ جاری سازد. او همان "فرد آزاد" عصر انقلاب فرهنگی رنسانس بود که از زنجیر سنتها رها شده بود. انقلاب اجتماعی و صنعتی او اواخر قرن

هیجدهم - ان گام بلند در مسیر تمدن بشری - علمدار آزاده و وارسته خود را در اقلیم ادبیات یافتند.

شکست انقلاب صنعتی - بعنوان برآورنده، نیازهای مادی آدمی و تضمین کننده، پیشرفت و رفاه نوع بشر - در اواسط قرن نوزدهم و توسعه، روزافزون تمدن ماشین و نهادهای غول آسای اقتصادی - که فرد آزاد عمر رنسانس را به اسارت کارخانه داران و سرمایه داران درمی آورد - و لگدکوب شدن "فرد آزاد" در کشاکش رقابت خردکننده صاحبان سرمایه و دیگر تضادهای و تلاطمات تمدن سرمایه داری، شکست لیبرالیسم را بمنزله، نیروی آزادکننده، انسان بر ملا ساخت. نقش پیشرو و انقلابی لیبرالیسم با نابودی فئودالیسم و نهادهای وابسته به آن پایان گرفته بود و اکنون وقت آن بود که اندیشه پردازان این جهان بینی در رسالت خود تجدید نظر کنند.

خوش بینی لیبرالهای قرن هیجدهم (آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران) و امیدهای آنان برای استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی زائیده، این اعتقاد بود که نیروهای تولیدی جدیدی آنکه نیازی به نظارت اجتماع و دخالت دولت باشد گردش خود را بر اساس "عرشه" آزادانه و "تقاضا"ی آزادانه تنظیم خواهند کرد و خود بخود منافع متضاد را سازش خواهند داد. همینکه دست تاریخ این پرده، وهم را درید، بسیاری از لیبرالها دیگر باور نتوانستند کرد که سودجویی آزادانه و خودپرستی اقتصادی - که مبنای آن منفعت فرد در برابر مصلحت جمع بود - میتواند با مصالح جامعه، انسانی هماهنگ و سازگار باشد. نظام اقتصادی افسارگسیخته ای که شهرها را به اردوگاه اسیران کارخانه و عرصه، جنگ دائمی انسان با انسان تبدیل کرده بود به استقرار نظام استثمار دائمی و خونخوارانه، انسان از انسان انعامید که سرانجام آن مسخ شئون و حیثیت انسانی و اسارت بشریت بود.

چنین شد که بسیاری از هنرمندان لیبرال باز به سراغ رمانتیکم رفتند. اما این بار تمسک آنان به این شیوه، ادبی نه در جهت قیام و ستیز انقلابی که در مسیر اعتراض درون بینانه و مبارزه، منفی بود. اینان بیانگر یاس و سرخوردگی و حرمان و دل آزردهگی نسلی شدند که به او خیانت شده بود - نسلی که به تلخی دریافته بود آرمانهای بلند پایه، لیبرالها (آزادی، برابری و برادری) نتوانسته

است جای خود را در سازمان اجتماع بازکنند. شکست اجتماعی لیبرالیسم و اندویدوالیسم با زتاب تازه، خود را در ادبیات بازیافت.

صناع جدید هرچه بیشتر توسعه یافت، تضادهای شاه‌کننده آن آشکارتر شد و شکاف میان کمال مطلوب و واقعیت گشاده‌تر گردید. به همراه عمق‌نشدن این شکاف، باس و دلزدگی هنرمند رمانتیک، عمیق‌تر گشت و اعتراض‌اوبه ماضی شدن زندگی و تمدن و فرهنگ صاحبان سرمایه بیش از پیش حالت انفعالی و درون‌گرایی و خیالپردازی و حرمان‌زدگی بخود گرفت. این قیام درون‌گرایانه، رمانتیکها برضد ارزشهای جامعه سرمایه‌داری - که اکنون از حد و مرز جغرافیائی خود یا فراتر نهاده وبه استعمار جهانی منتهی شده بود - ناگزیر چنان هنرمند را برجسته های مثبت و کار ساز تمدن نو بست و سرانجام رمانتیسم با نفرت از تمدن مترادف گردید.

اعتراض رمانتیکها برخلاف اعتراض و سرکشی نویسندگان رئالیست همزمان آنان - مانند بالزاک و اساتندال و دیکنس - بیشتر جنبه، اعراض و گریز و نفی و دفع و شکوه و شکایت سودائی داشت و از کند و کاو در عالم واقع بگری بود. اینان بجای اینکه جنبه‌های ویرانگر و ناخوشایند و روح‌کش تمدن سرمایه‌سالاری دوران خود را با واقع بینی بشکافند و به تازیانه، انتقاد ببندند، از آن روی گردان شدند و از دنیای بیرون به جهان درون پناه بردند و اندیشه، خویشان را بر خیالهای آرامش‌بخش و دلفریب "زمان گذشته" و "دوران کودکی" و "فضاهای مه‌آلود" و "شیدائی" و "سی‌خویشنی" آویختند. ناتوبریان و لامارتین و آلفرد دوموسه و ویکتور هوگو در فرانسه و کولویج و کیتس و وردزورث و بایرون در انگلستان و نووالیس و هابنه در آلمان همه شاعران و نویسندگانی بزرگ بودند که از اوایل قرن نوزدهم تا اواخر آن بتدریج از واقعیت‌های هراس‌انگیز عصر خود به "صفا و سکون" دنیای باطن گریزان شدند و با خیال رایسوی جهان‌های ناشناخته گشودند.

ما حاصل روی گردانی اعتراض‌آمیز رمانتیکها از ارزشهای جامعه، سرمایه‌داری، کناره‌گیری از زندگی اجتماعی بود. آنچه آنان در برابر این انزوای خودگزیده خواستند آزادی نامحدود در ساختن و پرداختن فرآورده‌های ذهن خود بود. این آزادی به آنان عطا شد، بی

هیچگونه قید و شرط، چراکه کاری به کارگسی نداشتند و آزارشان به کسی نمیرسید.

چنین شد که آزادیخواهان و ستیهندگان پرشروشور چنددهه پیش - که واژگونی نظام کهن را خواستار بودند - این بار بجای درآویختن با دنیای برون - که زشت و ناهنجار ولی واقعی بود - به عالم رویاها و مامن احساسات پناه بردند، که پاک و صافی بود اما هستی ملموس نداشت. آنان مظاهر عینی و واقعی جهان را در رویاهای خود مستحیل کردند، حال آنکه این مظاهر همچنان استوار و سرسخت در برابرشان ایستاده بود. آنچه ناقد شهیر انگلیسی جورج برینسندز ( G. BRANDES ) درباره، مرشد رمانتیکهای آلمان گفته است، این تراژدی دردناک مسخ شدن لیبرالهای سرزنده و انقلابی اواخر قرن هیجدهم و سقوط آنان را به سیاهچالهای انزوای خودگزیده، به شیوایی تمام بیان می‌کند:

" نوالیس همه چیز را به دنیای درون تبعید می‌کرد. این اقلیم شگرف همه چیز - از نیروهای انقلاب گرفته تا ضدانقلاب - در خود جمع داشت. تمامی شیرهای روح در آن به زنجیر بودند و نیروهای گوه بیکر تاریخ در زوایای آن طلسم شده بود. شب، آنها را در دامن خود گرفته بود؛ لذت شهوانی مرگ و تاریکی مملکتی را تسخیر کرده بود. زندگی آنها به حیات نباتات می‌مانست، ولی سرانجام به سنگ تبدیل شدند. در این دنیای باطنی، تمامی ثروت و اندوخته روح نهفته بود، اما حکم گنجینه مدفونی را داشت که کسی خزائن آنرا مطابق قوانین ریاضی، استادانه متیلور کرده باشد؛ به ششهای طلا و نقره مانند بود که در قشرهای زیرین زمین جای دارد و شاعر همچون معدنچی، در اعماق به کاوش می‌پرداخت و از دیدن آنچه ثروت مدفون به وجود می‌آمد، اما، مدتی که او در قعر زمین بود همه دیز در روی زمین حیات همیشگی خود را ادامه می‌داد. عالم خارج از اینکه شاعر و فیلسوف وجودش را در عالم باطن قلمه قطع می‌کردند، خم با سرنواورد. چراکه شاعر و فیلسوف بعضی اینکه همچون میرایو یا ناپلئون واقعتاً معنی راه سرسختی و چابکدستی یکا رکسرنند، صرفاً در دنیای درون به تحزیه و تلاشی باطنی آن برداختند. اما، آنگاه که ارواح، شاعر را رها کردند و او دوباره از معدن بیرون خزید، دنیای خارج را که متلاشی شده بنداشته بود،

همچنان پای سرجای و استواردید. آنچه وی دردل خود ذوب کرده بود، سمّت و سرد در برایش بود. و از آنجا که شیگاه و اغصابه دنیای خارج دلبستگی نداشت، از آنجا که آنرا مانند دنیای درون خود تاریک و افسرده و حواب آور می‌پنداشت، وجود آن را خار راه خود نیافت، گذشت و بزرگی کرد و بگذشت که همچنان برقرار بماند.

کشانیده شدن لیبرالیسم ادبی پایان قرن نوزدهم به دنیا - های جادوشی "سمبولیسم" و "سوررئالیسم" و مکتبهای مشابه ادامه منطقی رمانتیسم قرن نوزدهم بود. اتفاقی نیست که شارل بودلر (که در کناکث انقلاب سال ۱۸۴۸ فرانسه به انتشار یک روزنامه انقلابی دست زده و پس از پیروزی ضدانقلاب به فرضیه "هنرمحن" رجعت کرده بود) میراث رمانتیسم را دریدقیمومت خود گرفت و آنرا تمام و کمال به سمبولیستهای فرانسوی سپرد که نه همان دنیای خارج را انکار کردند که از نام بردن اشیا و موجودات واقعی نیز استنکاف ورزیدند و زبان خاص خود را جایگزین زبان مردم ساختند.\*

---

\* برای آگاهی بیشتر از چگونگی این فرآیند رجح به کتاب "رئالیسم و ضد رئالیسم در ادبیات" که از همین نویسنده با نام مستعار دکتر میترا منتشر شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰  
 ۲۰۰۰۰۰۰  
 پرتال جامع علوم انسانی

بارها گفته ام که فاش کنم  
 هرچه اندر زمانه، اسرار است  
 لیک از "چشم - زخم" و بیم جفا  
 بر زبانم نهاده، مسمار است!

"مولوی"